

نگاهی به زندگی مردی از تبار نیشابور؛ سردار شهید سیدعلی منصوری

شاگرد کلاسی کاوه و مرد روزهای سخت‌خان طومان

چقدر برخی متمول که فقط به خود می‌اندیشند و واژه‌های اقتدار و صلابت برایشان معنا و مفهومی ندارد راحت عباراتی همچون «ما خودمان کلی فقیر و بی‌خانمان داریم، به مدافعان حرم بگویید برگردند» را به زبانی می‌آورند. آیا واقعاً دیگر لازم نیست در زمینه‌از حرم صلابت و ولایت دفاع کنیم؟! به تعبیر این شبه روشنفکرها که می‌گویند بیایید اینجا زیر آفتاب پرچام زندگیتان را بکنید، شاید منظورشان این است که کرمانشاه، ایلام و کردستان را به خدا بسپاریم، اما اصلاً فکر نمی‌کنند آن دخترچه که برای توسعه امنیت پایدار بنیتم شده است، قلبش به درد می‌آید. یا جان‌های مقدسی همچون سردار سرافراز اسلام سیدعلی منصوری از نیروهای لشکر ویژه شهاده که روزی تحت فرماندهی سردار شهید محمود کاوه در دوران دفاع مقدس خدمت می‌کرد در عمده عملیات‌ها حضور فعال داشت و سه بار مجروح و همواره دلش خوش بود که اگر از قافله شهاده عقب مانده لاقال مخفتر به عنوان جانبازی شده بود، پس از پایان جنگ در تپ زرهی ۲۱ امام رضا(ع) مشغول به خدمت شد و به آموزش نیروهای جوان پرداخت.

داعش در بیستون خواب شیرین را از فرهادهای وطنم نگبرد

سیدعلی مرد ۶۰ ساله نیشابوری در کلاس درس دفاع مقدس شاگرد شهید کاوه بود و هرچه از فرماندهاش آموخته بود را با خود به کلاس درس ولایت برد، اما او آموزگار با تجربه‌ای نبود اما در عرصه در بیستم خردادماه منطقه خان‌طومان در یک عملیات غافلگیر کننده از سوی دشمن، تنگ شد و سیدعلی منصوری در منطقه کفر حمره (شهرک حمیره) حوالی منطقه خان‌طومان سوریه‌به آرزوی دیرینه‌اش و دیدار با شهید کاوه و دوستانش رسید. در مراسم تشییع آقا سیدمحسن بر بالین پدر شهیدش به همه درس صبوری داد، وقتی

*** ابتدا بفرمایید چطور اسیر شدید؟**
من در چند عملیات شرکت کردم که آخرین آنها عملیات برون مرزی رمضان بود. شش و هفت مرداد سال ۶۱ در حالی که در منطقه خاکریز اول و دوم بعضی‌ها را گرفتیم بین خاکریز دوم و سوم و ناحیه دست، پا، سر، گردن و کمر مجروح شدم. متأسفانه آتش شدید بود و نیروها نتوانستند من را به عقب ببرگرداند. صبح آن روز در حالی که از شب تا صبح خون زیادی را از دست داده و در همان حال افتاده بودم، یعنی‌ها بنده را به اسارت گرفتند.

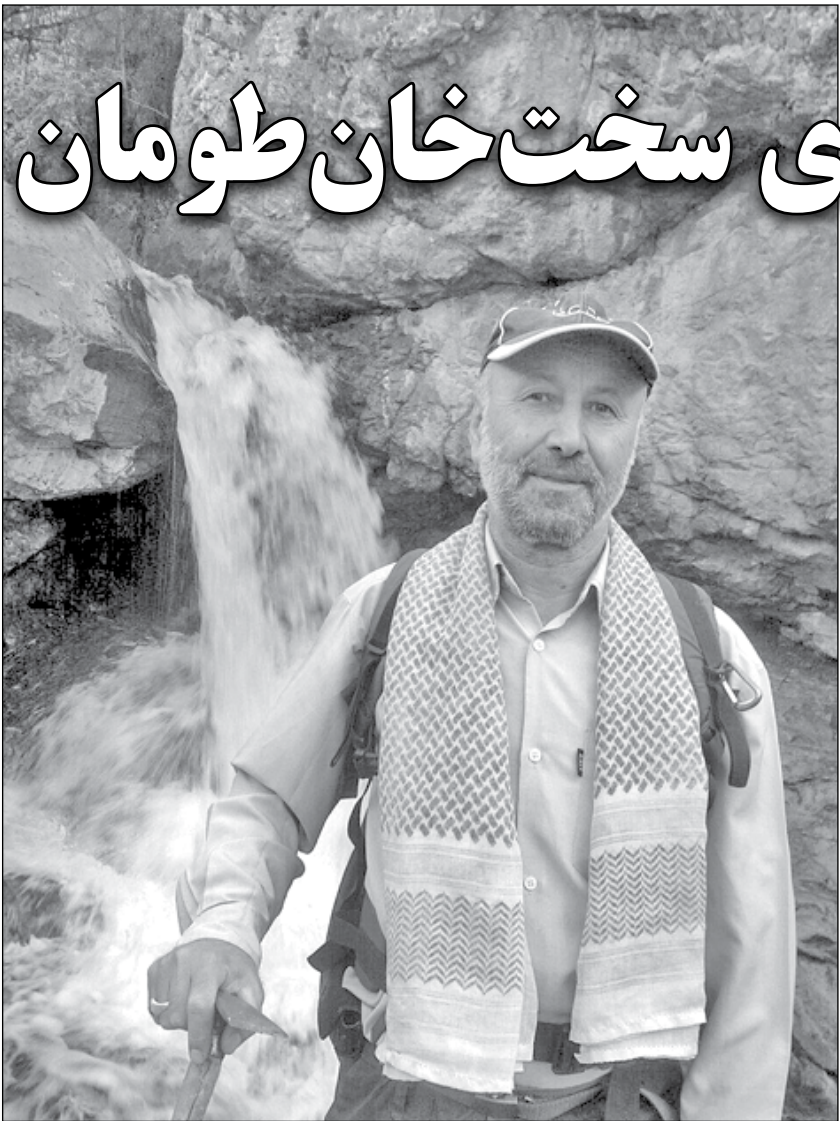
«در مسیری که شما را به اسارت می‌برند با شما چطور برخورد کردید؟

روز اول اسارت تا ساعت ۱۰ شب در بازجویی استخبارات بصره بودم. فردای آن روز من را به بیمارستان بردند، از ساعت شش‌صبح که اسیر شدم تا ۱۰ شب از من بازجویی می‌کردند. روزهای اول اسارت من را به مدت یک ماه در بیمارستان بصره بستری کردند در بیمارستان، هدف آنها این بود که خونریزی ما قطع شود و بسه بهبود حال ما اهمیتی نمی‌دادند. پای من را بدون بییهوشی با دلو سوراخ کردند، درد بسیار وحشتناک و غیرقابل تحملی بود. در آن بیمارستان به جان اسرا هیچ اهمیتی نمی‌دادند، همان کسی که نطفه‌ایچ بیمارستان کسی پانسمان زخمی‌ها را عوض

فرمود چرا! گفتم چه نسبتی با شما دارد؟ گفت من همان حاج آقا ابوترابی هستم! من دوباره پرسیدم شما همان آقای ابوترابی نماینده حضرت امام در لشکر ۱۶ زرهی قزوین هستین؟ مطمئنید؟ ایشان با لبخندی فرمود من که مطمئتم خودم هستم! شهید ابوترابی در اسارت حکم رهبر را برای ما داشتند. من از ایشان شجاعت‌هایی دیدم که گمان نکنم در ایران امروز کسی جز رهبر معظم انقلاب آن شجاعت‌ها را داشته باشد.

یکی از مهم‌ترین حوادثی که در آن سالها اتفاق افتاد، ارتحال حضرت امام(ره) بود. این خبر چطور به شما رسید و عکس العمل شما چه بود؟
بنده اعتقاد دارم که امام(ره) شهید شدند، حضرت امام(ره) در زمان پذیرش قطعنامه فرمود من جام زهر را نمی‌نوشم؛ جام زهر را به امام (ره) خوراندند! همان طور که می‌خواستند در هفته ۸۸ به رهبر معظم انقلاب بخوراند.

چند روز قبیل از ارتحال حضرت امام(ره) تلویزیون صدام به خاطر از بین بردن روحیه اسرا مرتباً نشان می‌داد که امام در بیمارستان است و از مردم می‌خواهند که برای امام دعا کنندبا دیدن این تصاویر ما خیلی



در پانک حاج عمران جانانه جنگید
ابراهیم سلیمانی دوست و هم‌زم سردار شهید سیدعلی منصوری، سوابق این شهید بزرگوار را این طور بازخوانی کرد: وقتی درگیری‌های کردستان آغاز شد و نیروهای خرابکار ضدانقلاب یعنی کومله و دمکرات به آزار و اذیت مردم پرداختند شهید ابوترابی به همراه شهید کاوه عازم کردستان شدند و در جنگ‌های شهری توانستند برخی از شهرها و روستاها را از دست ضد انقلاب خارج کنند. پس از آن دوران، در جبهه‌های شمال غرب و غرب کشور

اشاره‌هر لحظه از دیدار با آزادگان ما را به اعماق فداکاری‌ها و ایثار مردمان این سرزمین می‌برد. وقتی که به خاطراتشان گوش می‌دهید این خاطرات ما را از روزمرگی‌ها جدا می‌کند. چرا که این روزمرگی‌هاست که توجه ما را به مقام‌های هرچند کوچک و نیایی جلب می‌کند.نگام شنیدن خاطرات آزادگان در لحظه‌ای در فکر فرو رفته به یاد خودم افتادم و کسب مقام دوم حوزه ایثار و شهادت در دومین جشنواره سراسری تجلیل از خبرنگاران و رسانه‌های برتر که اخیراً این رتبه را کسب کرده‌ام. با خود گفتم به راستی این نشان و تبتیه‌ها برازنده ماست یا آزادگان و رزمندگانی که چندین سال از عمر و حتی بخشی از جان خود را برای این مرزو بوم فدا کرده‌اند.

۲۶ مرداد ۱۳۹۶، ساعت‌هایی به یاد ماندنی و منظره‌ای فراموش ناشدنی بود. چشم‌ها سخن می‌گفت، اما زبان‌ها ساکت و آرام بود. دست‌ها با شوق گشوده می‌شد و بار و رفیق تنهایی‌ها و شریک لحظه‌های غم و اندوه را به آغوش می‌کشید.آمدند با همان صلابت همیشگی، همان طور که دیروز رفته بودند. همان‌گونه دلیر و مقاوم، نستوه و استوار، امیدوار و دلاور آمدند، بوی اسپند و دود، بوی عطر خاطرات، و بوی مهربانی و انتظار فضای دل‌ها را سرشار از شور و شغف کرد.

در آستانه ۲۶ مرداد سالروز بازگشت آزادگان، هستیم. از این رو گفت‌وگویی را با آزاده سرافراز و جانباز ۵۰ درصد و از دوستان نزدیک مر محوم سید علی‌اکبر ابوترابی، عبدالله رجبی ترتیب دادیم.



گفت وگوی خواندنی کیهان با عبدالله رجبی، آزاده و جانباز ۵۰ درصد

شجاعت و صبر آزادگان دنیا را شگفت‌زده کرد

سید محمد مشکوة الممالک

دارم یک روز برای امام عزاداری کنم و از ما پرسید چه چیزهایی برای پذیرایی لازم دارید که من تهیه کنم. ما هم هر چه لازم بود را گفتیم. صبح، عراقی‌ها آمدند،طرف راست ستون‌ها و درجه‌ارهای عراقی و سمت چپ هم سربازهای عراقی ایستادند؛

اذیت می‌شدیم و روحیه‌مان را از دست می‌دادیم. در دوران جنگ روحیه ما خیلی خوب بود اما بعد، از آتش‌بس کمی از نظر روحی ضعیف شده بودیم. ۲۷ ماه اسارت بعد از آتش بس جنگ ما خیلی سخت‌تر از دوران جنگ بود. وقتی حضرت امام مرحوم شدند، در عراق ساعت هفت صبح بود. ما هیچ خبر جدیدی از ایشان نداشتیم که تلویزیون به زبان فارسی خبر ارتحال امام را اعلام کرد. یعنی‌ها برای آزار دادن بچه‌ها هر روز ترانه می‌گذاشتند و آن روز بعد از اعلام خبر فوت امام یک مرتبه نوار ترانه را روشن کردند که یکی از بچه‌ها سریع سیم‌های بلندگو را قطع کرد. یعنی‌ها آمدند و پرسیدند چرا این کارها را می‌کنید؟ ما هم گفتیم امام ما از دنیا رفته و ما قصد داریم برای او هشت روز عزاداری کنیم. گفتند نمی‌شود! در کشور ما عزاداری ممنوع است. گفتیم اگر ما را هم بکشید ما باید این کار را انجام دهیم. گفتند ما

باید با بغداد صحبت کنیم. بعد از صحبت‌ها گفتند فقط یک روز حق دارید عزاداری کنید که ما قبول نکردیم و هشت شبانه روز بر سر امام عزاداری کردیم. بعد از سه روز یکی از فرماندهان دوست عراقی آمد و گفت من هم دوست

صفحه ۸
یک‌شنبه ۲۴ مرداد ۱۳۹۵
۱۱ ذیحجه ۱۴۳۷ – شماره ۲۱۴۱۵

کاوه و شهید منصوری در درگیری کردستان و سوریه شباهت‌هایی وجود دارد، گفت: محمود کاوه رسم بر این داشت که با نیروهای خود دوست باشد و در نتیجه با خشم و صلابت به نبرد با دشمن بود. این دوستی باعث می‌شد رزمندگان تا آخرین نفس در کنار فرمانده‌شان باشند. شهید منصوری هم همین روش را به سوریه برد، او در زمینه همان حرف‌های شهید کاوه که قضا را مملو از عطر دفاع‌مقدس می‌کرد و فریاد می‌زد تا آخرین نفس می‌جنگیم یا پیروز می‌شویم یا شهادت نصیبمان می‌شود که شهادت آرزوی ماست.

سوغاتش از منا، جانبازی بود

سیدعلی منصوری که پنجمین شهید مدافع حرم نیشابور به شمار می‌رود در سال گذشته در فاجعه منا که جمع بسیاری از مردم نیشابور هم در میان قربانی شدگان بودند جانباز شد و با حسرت و شهادت و کینه از تکفیری‌ها به سوریه رفت. این مطلب را سیدرضا برادر شهید به ما گفت؛ شبانه، سید منصوری اولین ویژگی برادرش را در عشق به ولایت دانست، ایثارگر و تلاشگر و اولین نفر در صحنه‌های سخت و بحرانی!

دیگر تحمل ناراحتی «آقا» را نداشت

وی می‌فرآید: یادم می‌آید زمان رفتن به سوریه از طریق تلفن با من خداحافظی کرد چون من مشهد زندگی می‌کنم نخواستو به برای من راحتمی باشد تا برای وداع به نیشابور بروم. چند روز قبل از رفتن با هم صحبت می‌کردیم می‌گفت خدا کند سریع‌تر شرایط برای رفتن به سوریه فراهم شود دیگر نمی‌توانم حضرت آقا را ناراحت ببینم. «خداوند» او‌هایی را که ولی امر مسلمین را ناراحت می‌کنند اگر قابل هدایت هستند هدایت و اگر نیستند نابود کند». حقیقتاً لبشوس‌های اقتصادی خصوصاً فسادهای مالی، رانت و رشوه برایش دردآور بود.

برگشتی در کار نیست

سیدرضا منصوری می‌گوید: قبل از رفتن سیدعلی به برادران گفتم برگشتی در کار نیست و هر روز انتظار خبر شهادت ایشان را داشتم و به همراه نیروهای گردان به پیروزی‌هایی دست یابد. در عملیات کربلای چهار و پنج که در جنوب اجرا شد نیز این شهید بزرگوار حضور فعال داشت.

در زمینه‌ی فریاد می‌زد
ما تا آخرین نفس می‌جنگیم
وی در پاسخ به این سوال که میان روش شهید

لگد گرفت و بعد از یک ریگ که آقای ابوترابی را می‌زد ما گمان می‌کردیم حاج آقا شهید شده‌اند. اما دیدیم که در باز شد و حاج آقا را وسط بچه‌ها پرت کردند. حاج آقا در دوران اسارت شجاعت عجیبی داشت در جنگی که بیش از ۵۰ کشور جهان با صدام بودند و از هر جهت او را حمایت می‌کردند شجاعت شهید ابوترابی را هیچ کس جز حضرت آقا ندارد. ما قرا را بعد از شهادت در جنگی که نمایندگان صلیب سرخ که برای بازرسی می‌آمدند، می‌گفتند ما هر کشور که رفتیم، اسرا بین خودشان درگیری و کشت و کشتار داشتند. من از اولین بار است که دیدیم همه در کنار هم با دوستی و صمیمیت به سر می‌برند.

«شیرین‌ترین خاطره شما

از دوران اسارت چه بود؟

شیرین‌ترین خاطره ما از دوران اسارت زمانی بود که در ۲۰ دی ماه سال ۶۷ ما را برای زیارت به کربلا و نجف بردند، این بهترین خاطره ما بود که مانند حضرت زینب(س) که بعد از اسارت به زیارت کربلا رفت ما هم با دوستی و صمیمیت به سر می‌برند.

مثال برای کاروانهای راهیان نور



بعثت‌ها وقتی می‌زدند بی‌رحمانه و وحشیانه می‌زدند. حاج آقا ابوترابی خود را جلوی کابل عراقی‌ها می‌انداخت تا کسی که مجروح شده بود زنده بماند. ایشان در دوران اسارت فداکاری‌های بسیاری کردند.

دعای

خوشحالی نمی‌دانستیم چه کار کنیم. احساس ما از آن زیارت غیرقابل توصیف است.

«زمانی‌که خبر آزادی اسرا را شنیدید چه حسی داشتید؟
زمانی که به ما گفتند آزاد می‌شویدخوشحال شدیم. اما یعنی‌ها زیاد به ما دروغ می‌گفتند و آزادی به ما میدادند. به همین خاطر خیلی هم حرف آنها را باور نکردیم. آنها ۲۵ ماه به ما دروغ می‌گفتند و امروز و فردا می‌کردند. ما بالاخره ما اولین گروهی بودیم که در ۲۶ مرداد سال ۶۹ آزاد شدیم؛ من هشت سال و یک ماه اسیر بودم.

«پس از بازگشت به کشور خود ایستادی و مقاومت کردند.